

# جنبش‌های فاشیستی

تقدیم به اسحاق خانجانی  
مترجم

- 
- Nolte, Ernst      سرشناسه: نولته، ارنست، ۱۹۲۳-م.
- عنوان و نام پدیدآور: جنبش‌های فاشیستی: بحران نظام لیبرالی و تکامل فاشیسم/ارنست نولته؛  
ترجمه مهدی تدینی.
- مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۳.
- مشخصات ظاهری: ۴۹۶ ص.
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۰۹۳-۵
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
- یادداشت: کتابنامه.
- یادداشت: نمایه.
- موضوع: فاشیسم
- موضوع: فاشیسم - اروپا
- شناسه افزوده: تدینی، مهدی، ۱۳۵۹-، مترجم
- رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ج ۹ ن ۸۶ / JC ۴۸۱
- رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۵۳۳
- شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۵۷۵۰۴۲
-

# جنبش‌های فاشیستی

بحران نظام لیبرالی و تکامل فاشیسم

ارنست نوولته

ترجمه مهدی تدینی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Die faschistischen Bewegungen**

Ernst Nolte

Deutscher Taschenbuch Verlag (dtv), 1984



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

\* \* \*

ارنست نولته

جنبش‌های فاشیستی

بحران نظام لیبرالی و تکامل فاشیسم

ترجمه مهدی تدینی

چاپ دوم

۶۶۰ نسخه

۱۳۹۵

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۲۷۸ - ۰۹۳ - ۵

ISBN: 978 - 600 - 278 - 093 - 5

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

Printed in Iran

۲۸۰۰۰ تومان

## فهرست

- پیشگفتار مترجم ..... ۹  
پیشگفتار مؤلف بر ترجمه فارسی ..... ۱۷

### بخش اول: کلیات تاریخ اروپا در عصر فاشیسم

- مقدمه: پیروزی پر مخاطره دموکراسی و امکان درونی فاشیسم ..... ۲۳
۱. مقدمات بلا فصل فاشیسم ..... ۳۱
- جنگ جهانی - احساسات عظیم و گونه‌های نو انسان ..... ۳۱
- انقلاب بولشویکی ..... ۴۱
- اتمام جنگ و پیشروی انقلاب به جانب برلین، بوداپست و مونیخ ..... ۴۸
- نخستین واکنش‌های راست‌ها ..... ۵۹
- سازماندهی قیام و شکاف‌اندازی در آن از سوی کُمبیترن (بین‌الملل کمونیستی) ..... ۶۷
- بازسازماندهی اروپا در نظام ورسای ..... ۷۵
۲. سرآغاز جنبش‌های فاشیستی ..... ۸۳
- علیه لنین و ویلسون: سرآغاز فاشیسم در ایتالیا ..... ۸۳
- علیه «منجی جهانی» و «منجی جهانی جهود»: آدولف هیتلر و سرآغاز ناسیونال‌سوسیالیسم ..... ۹۲
- اوج‌گیری فاشیسم و رژه به سوی رم ..... ۹۸
- ویژگی‌های خاص فاشیسم ایتالیا در سال ۱۹۲۲ و ویژگی‌های عام احتمالی آن ..... ۱۰۵

- شکست هیتلر در رژه به سوی برلین و شکست نهایی کمونیسم آلمان در سال ۱۹۳۳ ..... ۱۱۰
- تحکیم نظام ورسای و برپایی نخستین دیکتاتوری‌ها ..... ۱۱۹
- شکل‌گیری حاکمیت فاشیستیِ تمامیت‌طلب در ایتالیا ..... ۱۲۵
- ایتالیا تحت حاکمیت فاشیسم و مهاجرت ضدفاشیستی ..... ۱۳۲
- تحکیم جمهوری وایمار و ظهور دوبارهٔ ناسیونال‌سوسیالیسم ..... ۱۴۰
- جنبش‌های فاشیستی کوچک‌تر و الگوی موسولینی ..... ۱۵۱
۳. فاشیسم و آنتی‌فاشیسم از سال ۱۹۳۳ ..... ۱۵۹
- پیروزی ناسیونال‌سوسیالیسم؛ اهمیت دوران‌ساز آن ..... ۱۵۹
- موج مهاجرت از آلمان و آغاز مقاومت داخلی در آلمان ..... ۱۶۸
- آغازی بر همکاری فاشیست‌ها در سال ۱۹۳۴ ..... ۱۷۷
- آنتی‌فاشیسم در فرانسه و تغییر مسیر کمیترن ..... ۱۸۵
- تکامل فاشیسم در ایتالیا و تصرف اتیوپی ..... ۱۹۲
- جبههٔ خلق در فرانسه ..... ۱۹۹
- جنگ داخلی اسپانیا ..... ۲۰۶
- ناسیونال‌سوسیالیسم و مخالفان آن تا سال ۱۹۳۷ ..... ۲۱۹
- وین، مونیخ، پراگ و وحدت عمل فاشیست‌ها ..... ۲۳۳
۴. جنگ و اضمحلال فاشیسم ..... ۲۴۱
- شعله‌ور شدن جنگ - تصادف و ضرورت ..... ۲۴۱
- تغییر و تحولات جنبش‌های فاشیستی تا ایجاد جبههٔ جنگِ «آنتی‌فاشیستی» با حملهٔ هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی ..... ۲۴۸
- پیروزی و افول همپیمانی جنگی فاشیست‌ها ..... ۲۵۶
- شکست ایدئولوژی‌ها و محصول عصر ..... ۲۷۱
- یادداشت‌ها ..... ۲۷۸

بخش دوم: جنبش‌های فاشیستی ملی

مقدمه	۲۸۵
۱. بالکان و جنوب شرقی اروپا	۲۸۹
یونان	۲۹۰
بلغارستان، آلبانی	۲۹۲
یوگسلاوی	۲۹۷
کرواسی	۳۰۲
مجارستان	۳۰۶
رومانی	۳۱۶
۲. اروپای شرقی و کشورهای بالتیک	۳۳۷
روسیه	۳۳۷
لهستان	۳۴۱
کشورهای حوزه بالتیک	۳۴۵
فنلاند	۳۵۱
۳. اروپای مرکزی	۳۵۵
سوئیس	۳۵۸
چکسلواکی	۳۶۲
اتریش	۳۷۴
ایتالیا	۳۸۰
آلمان	۳۸۶
۴. اروپای شمالی و غربی	۳۹۳
اسکاندیناوی	۳۹۴
بلژیک	۴۰۰
هلند	۴۰۶
انگلستان	۴۰۹

- ۴۲۴ ..... فرانسه
- ۴۳۷ ..... اسپانیا
- ۴۴۱ ..... پرتغال
- ۴۴۵ ..... یادداشت‌ها
- ۴۶۱ ..... سخن آخر
- ۴۶۵ ..... کتابنامه
- ۴۷۵ ..... نمایه



## پیشگفتار مترجم

در سال ۱۹۸۷، پروفیسور نولته آخرین جلسهٔ ترم را به اتمام رسانده بود که در راهرو دانشگاه کسی به او نزدیک شد و گفت در پارکینگ خورویی آتش گرفته. نولته اندکی بعد متوجه شد این ماشین شخصی خود اوست که این چنین از هر درزش شعله‌ای زبانه می‌کشد. ایستاد و تا آخر آتش را تماشا کرد، سپس تاکسی گرفت و به خانه رفت. پلیس با او تماس گرفت و از او خواست لاشهٔ خودرو را از پارکینگ منتقل کند. طوفان تازه فردای آن روز به پا شد، وقتی عاملان این آتش سوزی با ارسال نامه‌ای به روزنامه‌ها اعلام وجود کردند و گفتند: «ما با ستاره‌ای سرخ ماشین نولته را، که به نبرد آزادی خواهانهٔ خلق روس نسبت‌های ناروا داده، به آتش کشیدیم.» لاشهٔ خودرو باید از گورستان اتومبیل‌ها بازگردانده و بررسی می‌شد، زیرا دیگر هویدا بود که این اقدامی تروویستی بوده است.<sup>۱</sup> چندی بعد یورگن هابرماس در نامه‌ای به نولته گفت که چنین عملی فرسنگ‌ها از تصورات او فاصله دارد و این اقدام را قویاً محکوم کرد.<sup>۲</sup> اما چرا هابرماس باید در نامه به نولته این عمل را محکوم می‌کرد و از اقدام جماعتی ناشناس برائت می‌جست؟ پاسخ این پرسش در رویدادی نهفته است که شاید بتوان آن را بزرگ‌ترین رویداد فکری-نظری آلمان پس از جنگ جهانی دوم قلمداد کرد و به

---

1. Siegfried Gerlich, *im Gespräch mit Ernst Nolte*, Schnellroda, 2005, p. 33.

2. Mathias Brodtkorb (Hrsg.), *Singuläres Auschwitz? Ernst Nolte, Jürgen Habermas und 25 Jahre "Historikerstreit"*, Schwerin, 2011, p. 55.

«دعوی تاریخ‌نگاران» معروف است، دعوایی نظری که در یک سوی آن ارنست نولته ایستاده بود و در دیگر سو یورگن هابرماس، و در جریان آن تعداد بی شماری از متفکران و تاریخ‌نگاران آلمانی در تأیید یکی از این دو روبروی یکدیگر قرار گرفتند.

بیراه نیست اگر بگوییم آتش «سرخ» که خودرو شخصی نولته در آن سوخت از شراره آتش نظری‌ای شعله‌ور شده بود که هابرماس یک سال پیش‌تر علیه نولته افروخته بود. ماجرا از این قرار بود که ششم ژوئن ۱۹۸۶ مقاله‌ای از نولته در روزنامه فرانکفورتر آلتگماینه منتشر شده بود، با عنوان «گذشته‌ای که نمی‌خواهد سپری شود». او در این مقاله جنایات ناسیونال‌سوسیالیست‌های آلمان را با جنایات بولشویک‌های شوروی مقایسه کرده و پیوندی میان این جنایات برقرار کرده بود. ماه بعد، در یازدهم ژوئیه، هابرماس در هفته‌نامه زایت مقاله بلندی منتشر کرد و در آن اتهامات سنگینی علیه چهار تاریخ‌نگار مطرح کرد، اما مشخص بود که هدف اصلی حمله هابرماس ارنست نولته بوده است. این مقاله هابرماس آغازی بود بر دعوی تاریخ‌نگاران که حدود دو سال ادامه پیدا کرد. هابرماس نولته را از جمله متهم می‌کرد به «دفاع از ناسیونال‌سوسیالیسم» و به نوعی «تجدید نظر طلبی جدید»<sup>۱</sup> و معتقد بود نولته می‌خواهد جنایات ناسیونال‌سوسیالیسم را نسبی‌سازی کند. اما، پس از رویدادهای هولناک دوران حکومت هیتلر، بی‌تردید بدترین اتهامی که می‌توان به کسی وارد کرد همین است که گفته شود او مدافع هیتلر یا ناسیونال‌سوسیالیسم است. آنچه در ظاهر امر باعث شده بود هابرماس چنین اتهامات سنگینی را مطرح کند این بود که نولته معتقد بود بدون در نظر گرفتن جنایات بولشویک‌ها نمی‌توان جنایات ناسیونال‌سوسیالیست‌ها را فهمید؛ نولته میان اردوگاه‌های کار اجباری شوروی و اردوگاه‌های مرگ آلمان نازی پیوندی معنایی برقرار کرده بود. او امحای نژادی انجام‌شده از سوی نازی‌ها (یعنی یهودی‌کشی) را در کنار امحای طبقاتی انجام‌شده از سوی بولشویک‌ها در شوروی (یعنی نابودی طبقه کولاک) قرار می‌داد و به وجود نوعی «رابطه علی» میان این‌ها معتقد بود. در واقع، دعوی تاریخ‌نگاران از جهت نظری دعوا بر سر تفسیر جنایات نازی‌ها بوده است. منتقدان نولته می‌گویند، او از

1. *Ibid.*, pp. 13–14.

طریق قیاس «یکتایی» (یعنی بی‌نظیر بودن) جنایات نازی‌ها را به پرسش گرفته است، البته نولته همواره تأکید کرده که جنایات نازی‌ها ماندنی نداشته است. اما ریشه‌های اصلیِ دعوای تاریخ‌نگاران، بیش از آن‌که نظری باشد، سیاسی بود که شرح آن در این پیشگفتار نمی‌گنجد.

ارنست نولته فلسفه خوانده بود، از شاگردان و نزدیکان هایدگر بود و قرار بر این بود که رسالهٔ دکتری خود را زیر نظر هایدگر بنویسد، اما سال‌های آخر جنگ جهانی دوم پیش آمد و این میسر نشد. سرانجام در سال ۱۹۵۲ رسالهٔ خود را نزد اویگن فینک<sup>۱</sup> به اتمام رساند، در مورد نسبت مارکسیسم با ایدئالیسم آلمانی. نولته پس از پژوهش‌های گسترده، عمیق و موشکافانه نخستین کتاب خود را در مورد فاشیسم با عنوان فاشیسم در دوران آن در سال ۱۹۶۳ منتشر ساخت. این کتاب بسیار مورد توجه قرار گرفت (به‌خصوص در میان چپ‌ها) و بی‌تردید همچنان تا به امروز همتایی برای آن نمی‌توان پیدا کرد. نولته در این کتاب با روش پدیدارشناختی خاص خود به بررسی سه پدیدهٔ فاشیستی (یعنی «آکسیون فرانسوز» به عنوان فاشیسم نخستین، فاشیسم ایتالیا به عنوان فاشیسم عادی و ناسیونال‌سوسیالیسم آلمان به عنوان فاشیسم رادیکال) پرداخته و شناختی فلسفی از فاشیسم به دست داده و ریشه‌های آن را در تاریخ ایدئولوژی و اندیشهٔ اروپا از دل تاریخ بیرون کشیده است. این کتاب و اساساً فاشیسم‌شناسی نولته از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود، زیرا او نخستین نظریه‌پردازی بود که از منظر غیرمارکسیستی پدیدهٔ فاشیسم را به عنوان پدیده‌ای مربوط به سراسر اروپا تعریف می‌کرد. در واقع، نولته «محتوا»یی فاشیستی تعریف می‌کند که فاشیسم ایتالیا تنها یکی از مصادیق آن است. این‌گونه نیست که نولته جنبش‌ها و جریان‌های مشابه فاشیسم «ایتالیا» را پیدا کرده و آن‌ها را فاشیستی نامیده باشد، بلکه او با شکافتن بافته‌های درهم‌تنیدهٔ ایدئولوژی‌های اروپا در قرون اخیر محتوای خاصی را شناسایی کرده. این محتوا، وابسته به شرایط تاریخی و اجتماعی، امکان داشته در سرتاسر اروپا در قالب‌های ظهوری متفاوتی پدیدار شود. شاید شاهکار نظری بی‌همتای نولته نیز همین باشد که او از منظر غیرمارکسیستی

۱. Eugen Fink (وفات ۱۹۷۵): فیلسوف آلمانی، شاگرد هوسرل و هایدگر و بعد از جنگ همکار هایدگر بود.

پدیده‌ای به نام «فاشیسم» را تعریف و حد و مرز آن را مشخص کرده است. کم نبودند و نیستند محافظه‌کارانی که اتفاقاً به همین دلیل از نولته انتقاد می‌کردند، زیرا آن‌ها معتقدند فاشیسم پدیده‌ای صرفاً ایتالیایی است و خارج از این کشور چیزی به نام فاشیسم وجود ندارد.<sup>۱</sup> البته مارکسیست‌ها بر اساس مبانی نظری خود، به عبارتی، پیش از آن‌که فاشیسم ظهور کند، کمابیش تعریف آن را در صندوقچه نظری خود آماده داشتند و از همان ابتدا آن را پدیده‌ای جهان‌شمول می‌دانستند، تعریفی که بیش از همه در نظریه بنیادین مارکس و انگلس ریشه داشت.

این نگرش ایدئولوژی‌شناختی و اندیشه‌شناختی نولته باعث شده است که همیشه او را تاریخ‌نگاری فیلسوف شناخته‌اند. البته خود او هیچ‌گاه عنوان فیلسوف بر خود نهاده است، بلکه خود را متفکر تاریخ می‌داند، متفکری که صدلی خود را در جایی میان فلسفه و تاریخ قرار داده: عینیات را از تاریخ برمی‌گیرد، با انتزاعات فلسفی درمی‌آمیزد و خواننده را به ساحتی فراتر از تاریخ می‌برد. هدف نهایی او به عنوان متفکر تاریخ این است که تصویر آینده را با تکه‌های گذشته ترسیم کند. نولته تاریخ را روایت نمی‌کند، بلکه متفکرانه واکاوی، آن‌گاه تحلیل و تفسیر می‌کند. به همین دلیل است که هابرماس حساب نولته را از مابقی تاریخ‌نگاران جدا می‌کند و به‌صراحت در همان مقاله ژوئیه ۱۹۸۶ نیز می‌گوید نولته «از جنس دیگری ساخته شده است» و احتمالاً به همین دلیل هم بود که هابرماس به این نتیجه رسیده بود که باید خودش دست‌به‌کار شود و نشان دهد نولته چگونه به دفاع از ناسیونال‌سوسیالیسم پرداخته است. با آن‌که نزدیک به بیست و هفت سال از دعوی تاریخ‌نگاران می‌گذرد، این دو متفکر هیچ‌گاه رودرروی یکدیگر به مناظره نپرداخته‌اند. آن‌طور که نولته می‌گوید، ظاهراً هابرماس هیچ‌گاه نپذیرفته مناظره کند، با ذکر این دلیل که تاریخ‌نگار نیست و نمی‌تواند به پرسش‌های جزئی تاریخی پاسخ دهد یا شاید به این سبب که — با جمله‌بندی نولته — این را دون شأن خود می‌دانسته است.<sup>۲</sup> البته در همان سال ۱۹۸۸ ایمانوئل گایس،<sup>۳</sup> که خود از تاریخ‌نگاران بنام بود و دعوی تاریخ‌نگاران را اصلاً «مجادله هابرماس» می‌نامید، معتقد بود پیش شرط

1. Siegfried Gerlich, *Portrait eines Geschichtsdenkens*, Schnellroda, 2009, p. 56.

2. Mathias Brodtkorb, *Ibid.*, p. 55.

۳. Imanuel Geiss (وفات ۲۰۱۲): تاریخ‌نگار آلمانی.

اخلاقاً الزامی هر بحث سازنده‌ای این است که هابرماس ابتدا از بابت آسیب‌هایی که برخی افراد - پیش از همه نولته - در پی حمله او متحمل شده‌اند عذرخواهی کند.<sup>۱</sup> به نولته پس از دعوی تاریخ‌نگاران از جانب رسانه‌ها و ناشران بسیار بی‌مهری و اجحاف شد و این بی‌اعتنایی تعمدی تا به امروز وجود داشته است. اما او هیچ‌گاه تحت تأثیر این فشارها قرار نگرفت و به روش و اصول علمی خود همواره وفادار ماند. آنچه بیش از هر ویژگی نولته درخور ستایش است شهامت علمی او است. کمتر کسی در آلمان شهامت آن را داشته است که به صراحت نولته در نقد «صهیونیسم» سخن بگوید. اما او آن‌قدر از صلابت علمی برخوردار هست که اجازه ندهد هیچ چیز مسیر تفکر او را مسدود کند. نولته زمانی نخستین کتابش را برای استاد خود، هایدگر، فرستاده بود. هایدگر، در نامه خود به تاریخ هفتم مارس ۱۹۶۵، ضمن تشکر گفته بود با مطالعه بخشی از کتاب «متحیر و شادمان دریافتم شما چه تسلطی دارید». این همان صلابت علمی است که از همان نخستین اثر نولته مایه شگفتی هر خواننده‌ای بود و استاد سختگیری چون هایدگر نیز بدان اذعان داشت.

دومین کتاب نولته در حوزه فاشیسم پژوهی همین کتاب است: جنبش‌های فاشیستی. نولته در این کتاب سرتاسر اروپا را بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۵ (دوره‌ای که او آن را «دوران فاشیسم» می‌نامد) زیر ذره‌بین نظری خود می‌گیرد و تک‌تک مصادیق یا شبه‌مصادیق همان پدیده‌ای را که در کتاب نخست خود تعریف کرده بود در کل اروپا شناسایی می‌کند. نولته دو کتاب دیگر نیز در حوزه فاشیسم پژوهی نگاشته است و بی‌تردید با این آثار در قبولاندن مفهوم «فاشیسم» به عنوان پدیده‌ای مربوط به سراسر اروپا نقش مهمی داشته است.<sup>۳</sup> اما در زندگی علمی و پژوهشی پربرابر نولته فاشیسم پژوهی تنها ایستگاه نخست بود. او تا به امروز هیچ‌گاه قلم را از دست فرونگذاشته و آثار گرانبهایی در حوزه‌های مختلف نوشته است: یکی از شاخص‌ترین آثار او مارکسیسم و انقلاب صنعتی (۱۹۸۳) است، کتابی که زوایای ناپیدای اندیشه مارکسیستی را هویدا می‌کند و نولته آن را در ادامه فاشیسم پژوهی خود می‌داند. پس از دعوی تاریخ‌نگاران، کتاب‌های او فلسفی‌تر شدند: تفکر تاریخی

1. *Ibid.*, p. 14.      2. Siegfried Gerlich, *Ibid.*, p. VIII.

3. Wolfgang Wippermann, *Faschismustheorien*, Darmstadt, 1972, p. 4.

در قرن بیستم (۱۹۹۱)، وجود تاریخی (۱۹۹۸). نولته همچنان در نودسالگی با شور و توانی بی نظیر فعالیت‌های خود را ادامه می‌دهد. در سال ۲۰۰۹ کتابی در زمینه اسلام‌گرایی منتشر کرد با عنوان سومین جنبش مقاومت رادیکال: اسلام‌گرایی و در سال ۲۰۱۱ نیز کتاب واپسین تأملات وی منتشر شد.

دلیل اصلی ترجمه این کتاب نام، اندیشه و جایگاه نولته بوده است. در سال ۱۹۶۸ تاریخ‌نگار و روزنامه‌نگاری آلمانی به نام والدیمار پسون،<sup>۱</sup> ضمن بیان این‌که نولته «نخستین تفسیر فراگیر علمی از فاشیسم را در گستره کامل مظاهر تاریخی آن» مطرح کرده است، نتیجه‌گیری کرده بود که «در آینده ادامه پژوهش‌ها در مورد فاشیسم له یا علیه نولته جریان خواهد داشت».<sup>۲</sup> هنگامی که می‌بینیم اواسط دهه هشتاد، یعنی دو دهه پس از انتشار آثار فاشیسم پژوهانه نولته، با محوریت آرای او دعوایی نظری در ابعاد و با شدتی شگفت‌آور به پا می‌شود و در جریان آن متفکران و تاریخ‌نگاران آلمانی وارد نزاعی آشتی‌ناپذیر با یکدیگر می‌شوند، درمی‌یابیم پیش‌بینی پسون کاملاً درست بوده است. درست است که دعوای تاریخ‌نگاران بر سر فاشیسم پژوهی نولته نیست، اما نکته این است که مبانی نظری نولته از همان کتاب نخستین وی در مورد فاشیسم که بیست و سه سال پیش از دعوای تاریخ‌نگاران نوشته بود هویدا شده بود. به همین دلیل است که پس از آغاز دعوای تاریخ‌نگاران هورست مِیِر،<sup>۳</sup> از تاریخ‌نگاران بنام آلمان، به‌سخره گفته بود هابرماس واقعاً «حالا پس از بیست و سه سال» تزه‌های نولته را کشف کرده است.<sup>۴</sup> فاشیسم پژوهی نولته بر روشی پدیدارشناختی استوار است که نتایج آن برای جریان نئومارکسیسم (به‌خصوص «تاریخ‌نگاران اجتماعی») قابل قبول و چه‌بسا قابل تحمل نبوده و نیست. کتاب پیش رو را باید در این بافت ملاحظه کرد.

\*\*\*

در این فرصت ابتدا باید از پروفیسور نولته، این اندیشمند بزرگ و فروتن، صمیمانه تشکر کنم؛ ایشان بزرگوارانه پذیرفتند مقدمه‌ای بر این ترجمه بنویسند و هیچ لطفی

۱. Waldemar Besson (وفات ۱۹۷۱): تاریخ‌نگار آلمانی و استاد علوم سیاسی.

2. *Ibid.*, p. 77.

۳. Horst Möller (وفات ۱۹۴۳).

4. Mathias Brodtkorb, *Ibid.*, pp. 21-22.

را از بنده دریغ نکردند. همچنین باید از آقای امیر حسین زادگان، مدیر انتشارات ققنوس، سپاسگزاری کنم؛ نگاهی به کارنامه درخشان ایشان گواهی است بر این که هیچ‌گاه علم و آگاهی را قربانی اولویت‌های اقتصادی نکرده‌اند. و البته از دوست گرانقدرم آقای مجتبی گلستانی تشکر می‌کنم که برادرانه تجربه‌های خود را در اختیار من قرار دادند.

از آن جایی که نولته با همان سیاق خاص خود بیشتر به تحلیل و تفسیر تاریخ فاشیسم پرداخته تا روایت آن، فهم کتاب ممکن است برای مخاطب فارسی‌زبان کمی دشوار باشد. به همین دلیل مترجم کوشیده با افزودن برخی داده‌های تاریخی به صورت پانوشت خوانندگان محترم را در فهم کتاب کمک کند. برای جلوگیری از تداخل، یادداشت‌های مؤلف که با شماره‌های متوالی و داخل پرانتز در متن آمده در انتهای بخش‌ها، و پانوشت‌های مترجم در داخل متن آورده شده است. کتاب از آلمانی ترجمه شده، اما در پانوشت‌ها تنها اصطلاحات خاص آلمانی به زبان آلمانی ذکر شده. به جای آن، اصطلاحات عام به زبان انگلیسی داده شده و نام احزاب و جریان‌ها نیز هم به زبان بومی هر کدام از کشورها و هم به زبان انگلیسی آورده شده است. همچنین منابع مورد استناد مترجم تمامی لاتین هستند.

مهدی تدینی  
شهریور ۱۳۹۲





## پیشگفتار مؤلف بر ترجمه فارسی

در پایان جنگ جهانی اول تعبیر «فاشیسم» در اروپا تعبیری بیگانه بود. اما چهار سال بعد تقریباً هر اروپایی نام حزبی را می دانست که در ایتالیا، پس از درگیری‌های سخت و طولانی که به جنگ داخلی می مانست، از طریق عملیاتی موسوم به «رژه به سوی رم» قدرت را به چنگ آورده بود، آن هم به رهبری مردی که در سال‌های پیش از جنگ رهبر «حزب سوسیالیست ایتالیا» و شناخته شده‌ترین انقلابی کشور قلمداد می شد؛ یعنی، بنیتو موسولینی. تنها در عرض چند سال، کمابیش در سرتاسر اروپا احزابی پدیدار شدند که خود را «فاشیست» می نامیدند یا با تعبیری شبیه آن خود را نامگذاری می کردند. اما در سال ۱۹۳۳، وقتی «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» به رهبری آدولف هیتلر - که تا چندی پیش از آن فرد چندان شناخته شده‌ای نبود و گاه «مردی از میان مردم» و گاه «عوام فریب» خوانده می شد - به طریق به هر حال مشروع قدرت را به دست گرفت، دیگر کم نبودند کسانی که دریافته بودند فصل جدیدی از کتاب تاریخ جهان گشوده شده است.

این که در اوایل قرن بیستم در سرتاسر اروپا کاملاً جدیدی رخ خواهد داد به انحای مختلف پیش بینی شده بود. دلیل آن این بود که به نظر می رسید حزب «سوسیالیستی» «کارگران»، که دکتترین نظری اساسی کارل مارکس و فریدریش انگلس را تحت عنوان مارکسیسم مبنای خود قرار داده بود، در یک قدمی پیروزی نهایی ایستاده است. برخلاف تقریباً تمام احزاب دیگر، حزب مارکسیستی سوسیال دموکرات آلمان حزبی صرفاً «ملی» نبود، بلکه در بیشتر کشورهای اروپا معادل‌هایی داشت؛ وابستگان به

این حزب، آن‌گونه که به نظر می‌رسید، به یک گروه‌بندی بین‌المللی تعلق داشتند، یعنی «کارگران» یا «پرولترها» و تقریباً همگیشان احساس می‌کردند با این سرنوشت یکسان دست‌به‌گریبانند که در نظام بین‌المللی اقتصاد بازار جهانی یا به عبارتی در نظام «سرمایه‌داری» به استثمار گرفته شده‌اند. این تصور خوشایندی بود که به زودی زود، در دوران «بین‌الملل»، جنبش «بین‌المللی» و همگن انسان‌های ساده‌زیست قدرت را به دست خواهد گرفت و بر اساس آرمان‌های خود سایه هر قدرت و سلطه‌ای را از سر انسان‌ها «برخواهد چید».

به‌رغم پیشروی‌های بسیاری که باعث شد حزب سوسیال‌دموکرات آلمان در سال ۱۹۱۲ به نیرومندترین حزب در پارلمان امپراتوری آلمان تبدیل شود، جنگ جهانی‌ای که در سال ۱۹۱۴ در پی عوامل تصادفی درگرفته بود موقعیت جدیدی پدید آورد که نخستین عامل تعیین‌کننده آن تقابل قدرت‌های پیروز و مغلوب بود: انگلستان و آمریکا در پس‌زمینه، فرانسه و ایتالیا در یک سو و آلمان پس از فروپاشی امپراتوری اتریش-مجارستان در سوی دیگر. هیچ واقعیت دیگری به اندازه معاهده صلح ورسای، که عملاً معاهده ناعادلانه‌ای بود، باعث درگرفتن بحث و برانگیختگی احساسات نمی‌شد. از آنجایی که این صلح منازعه را، به جای حل و فصل یا دست‌کم تلطیف، تشدید می‌کرد، به نظر می‌رسید که دوران پیش رو دوران نبردهای شدید کشورها خواهد بود.

واقعیت بنیادینی که در ابتدا چندان به آن توجه نشد این بود که روسیه در مقام خاص‌ترین ابرقدرت، که گرچه نه به صورت اسمی اما در واقع در جنگ شکست خورده بود، همان آموزه‌های سوسیالیستی دوران پیش از جنگ را در شکل فراکسیون «بولشویکی» «حزب کارگران» از آن خود کرده و، آن‌گونه که از زبان رهبران پیروز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شنیده می‌شد، آن‌ها نه تنها این خواسته‌های دم‌دست و شدنی را هدف خود قرار داده بودند که روسیه «عقب‌مانده» به کشورهای «پیشرفته»ی اروپای غربی و مرکزی «برسد»، بلکه در پی تحقق هدف نهایی مارکسیسم نیز بودند؛ یعنی، تحقق جامعه جهانی بدون مرزبندی‌های ملی و بدون طبقه از طریق «انقلاب جهانی». بر این اساس، آنچه هدف قلمداد می‌شد هیچ نبود، مگر براندازی مهیب تمام مناسبات، اما این هدف خود بر تناقضی عظیم استوار بود: بزرگ‌ترین و قدرتمندترین کشور در میان کشورهای عقب‌مانده قصد کرده بود اصل اقتصاد بازار

جهانی یا اصل «کاپیتالیسم» را از صفحه روزگار محو کند، در حالی که این اصل همان چیزی بود که در نظر بیشتر «مترقی‌ها» مبنا و پیش شرط ترقی قلمداد می‌شد. تصور این بود که اگر بولشویسم جدی گرفته شود، عصری تاریخی آکنده از نبردهای پدمانه در پیش باشد، نبردهایی که در آنها هیچ‌یک از طرف‌ها اجازه ندارد مدعی حقی انکارناپذیر باشد. در این بین، ناامیدی عمیق تمام هواداران آن ایده هدایت‌بخش مارکسیسم نخستین به یکی از عوامل این نبردها تبدیل می‌شد. اینان حس می‌کردند، به سبب اوضاع نامساعد یا به دلیل تأثیرگذاری قدرت‌های پنهان، پیروزی‌ای که قرار بود تاریخ پرتنازع بشر را به فرجامی هماهنگ و مطلوب هدایت کند از کفشان ربوده شده است.

اما پیش شرط اساسی این نظریه تاریخ چه بود؟ از یک سو، لازم بود آنچه معاصران آن را ویژگی اصلی مارکسیسم به صورت گرایشی نهفته در آن حس کرده بودند نادیده انگاشته یا بی‌عیب جلوه داده شود؛ یعنی، تحقق «مرگ بورژوازی» که مطالبه‌ای دیرینه بود و مرگ صدها هزار قربانی آن در شوروی نادیده گرفته یا بی‌عیب جلوه داده شود و، از دیگر سو، لازم بود صرفاً لشکرکشی نابودگرانه ناسیونال‌سوسیالیسم علیه یهودیان برجسته شود. حال آن‌که با مشاهده دقیق‌تر مشخص می‌شود اقدام ناسیونال‌سوسیالیست‌ها برای نابودی یهودیان مابازایی است برای اقدام بولشویک‌ها برای نابودی «بورژوازی» و، به همین سیاق، اقدام علیه یهودیان تازه زمانی در چشم‌انداز درست جای می‌گیرد که ارتباط آن با خواسته روزولت مبنی بر «تسلیم شدن بی‌قید و شرط آلمان» در ژانویه ۱۹۴۳ مسکوت گذاشته نشود. وقتی «قوم‌کشی»‌های ناسیونال‌سوسیالیسم و «طبقه‌کشی»‌های بولشویسم را نتوان از یکدیگر جدا نگاه داشت، عصری ملامال از اشتباهات بزرگ اما فهم‌پذیر از هر دو جانب تحت عنوان «دوران فاشیسم» قابل شناسایی می‌شود. فاشیسم سرانجام شکست خورد، همان‌گونه که دشمنان آن نیز در تحقق اهدافی که بسیار تبلیغ می‌کردند به شکلی ظریف‌تر شکست خوردند. شاخصه آینده نوع بشر این نخواهد بود که ملت‌ها محو و تمایزهای درونی ملیت‌ها رؤیت‌ناپذیر خواهد شد، بلکه یک یا چند ترکیب، که از هم‌اکنون به‌روشنی در حال پدیدار شدنند، شاخصه آینده بشر خواهد بود.

نظریه فاشیسمی که از این رویکردها سر برمی‌آورد با نظریه‌های فاشیسم

مارکسیستی یا نیمه‌مارکسیستی اساساً متفاوت است. این را که چه آثار جدیدی این بستر نو را گسترانده‌اند موقتاً کنار می‌گذارم. اما یکی از تعاریفی که در این بحث نمی‌توان از آن چشمپوشی کرد این است: «فاشیسم آنتی مارکسیسمی است که می‌کوشد دشمن خود را از طریق ایجاد ایدئولوژی‌ای مطلقاً متضاد اما در عین حال همسایه و، همچنین، از طریق به‌کارگیری روش‌های تقریباً همسان اما در عین حال به شکل شاخص بازسازی شده نابود کند» (فاشیسم در دوران آن، ۱۹۶۳، ص ۵۱).

کتاب جنبش‌های فاشیستی، که سال ۱۹۶۶ در مونیخ در قطع جیبی به چاپ رسید، ضمن خودداری از تمرکز بر جزئیات، به جنبش‌های فاشیستی کوچک‌تری پرداخته که خود را اغلب «فاشیستی» می‌نامیدند. برخلاف کتاب فاشیسم در دوران آن، که زمینه‌پیدایش آن تصمیمی فردی بود، این کتاب ثمرهٔ پیشنهاد «انتشارات کتاب‌های جیبی آلمان» بود که طرح جامعی داشت برای تدوین مجموعه‌آثاری دربارهٔ تاریخ معاصر با عنوان «دی.تی.وی، تاریخ جهان در قرن بیستم». این کتاب چهارمین مجلد آن مجموعه است.

این تکاپوی فکری گرایش به این هدف دارد که فاشیسم نیز «فهمیده» شود و، به همین دلیل، در چشم بسیاری از «چپ‌ها» «مدافعه‌جویانه» به نظر می‌رسد. بشخصه برای من به‌غایت غافلگیرکننده بود وقتی دیدم این رویکرد فکری، که در آلمان به آن با سوءظن می‌نگرند، در تهران توانسته چنین علاقه‌مندی پرشوری برانگیزد که مانند آن را مدت‌هاست در آلمان دیگر سراغ ندارم. از این روی، باید از آقای تدینی بسیار تشکر کنم که پیش از بستن قرارداد با ناشر ترجمهٔ کتاب را آغاز کرده بود.

ارنست نولته

برلین، اکتبر ۲۰۱۳

## بخش اول

کلیات تاریخ اروپا در عصر فاشیسم



## مقدمه: پیروزی پرمخاطره دموکراسی و امکان درونی فاشیسم

در نوامبر ۱۹۱۸ جووانی جولیتی به یکی از معتمدان خود گفت: «کار آخرین امپراتوری‌های میلیتاریستی تمام شد و این بسیار عالی است ... میلیتاریسم تضعیف شده، دموکراسی آخرین و وحشتناک‌ترین آزمون خود را نیز پشت سر گذاشته است و حالا در تمام دنیا به پیروزی خواهد رسید. پس این همه قربانی بیهوده نبوده ...»<sup>(۱)</sup> در آن روزها، لحن اظهارنظرهای تمام دولتمردان دول متفق و متحدانشان این‌گونه بود، چه وودرو ویلسون، لوید جورج، دشانل<sup>۱</sup> رئیس مجلس نمایندگان فرانسه، و چه آرلاندو نخست‌وزیر ایتالیا. اما اظهارنظر جولیتی در این مورد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا در شخص و در تجربیات این مرد سالخورده که از بزرگان رجال سیاسی ایتالیا بود به ساده‌ترین شکل مشخص می‌شود مقولاتی که حاکی از امیدواری‌های آن روزها بود چقدر ناکافی بوده است. در سال ۱۹۱۵، در روزهایی که این پرسش مطرح می‌شد که آیا ایتالیا باید هم‌دوش دولت‌های دموکراتیک هم‌خانواده خود وارد جنگ شود یا خیر، جولیتی که بدون تردید اکثریت پارلمان ایتالیا را نمایندگی می‌کرد طرفدار صلح بود، در حالی که در روزهای سرنوشت‌ساز ماه مه آن سال یک اقلیت ایتالیا را وارد جنگ کرد.

---

1. Paul Deschanel

گابری یله دانونتسیو<sup>۱</sup> از پنجره هتلی در خیابان ویتو با سخنانی پرشور از جماعت هیجان زده خواست که آن «دسیسه باز»، یعنی جولیتی، را که خانه اش در همان نزدیکی بود بکشند و آن دولت‌مرد سالخورده در آخرین لحظه توانست از غضب جماعت خشمگین جان سالم به در ببرد. در واقع، تأثیرگذاری همزمان دو اقدام بسیار غیردموکراتیک باعث شد که ایتالیا به یکی از شرکای جنگ در جبههٔ دموکراسی تبدیل شود؛ آن دو اقدام از این قرار بودند: اول، مذاکرات مخفیانهٔ دولت سالاندرای و سونینو (نخست‌وزیر و وزیر امور خارجهٔ ایتالیا) و، دوم، عوام‌فریبی افسارگسیختهٔ مردانی چون گابری یله دانونتسیو و بنیتو موسولینی. اما اصلاً بر مبنای کدام دلیل می‌توان ایتالیا را کشوری دموکراتیک نامید و نه مخالف دموکراسی؟ اگر معیار اصلی دموکراتیک بودن حق شرکت عمومی در انتخابات آزاد است، پس امپراتوری آلمان نیم قرن و حتی اتریش چند سال از ایتالیا جلوتر بودند. اگر وجه تمایز تعیین‌کننده سطح سواد مردم است، در این صورت نیز ایتالیا به دلیل خیل پرشمار جمعیت بی‌سواد خود اصلاً نمی‌توانست مدعی دموکراسی باشد.

جولیتی از این امور بی‌اطلاع نبود. او در سال ۱۹۱۹ سخنرانی انتخاباتی معروف خود را در دژ ترو<sup>۲</sup> ایراد کرد و در آن از نخستین دولت ایتالیا در دورهٔ جنگ به سبب در پیش گرفتن رویکرد غیردموکراتیک به شدت انتقاد کرد و خواستار آن شد که سیاست خارجی کشور تحت نظارتی دموکراتیک قرار گیرد و توده‌های گستردهٔ مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مشارکت داشته باشند. اما هنگامی که در سال ۱۹۲۰ مقام نخست‌وزیری را مجدداً بر عهده گرفت، بزرگ‌ترین خواستهٔ قلبی او این بود که نتایج به‌دست‌آمده در انتخابات مجلس را به شکلی ابطال کند، انتخاباتی که باید آن را نخستین انتخابات دموکراتیک ایتالیا نامید. او برای رسیدن به این هدف خود حتی در به خدمت گرفتن فاشیست‌ها نیز لحظه‌ای درنگ نکرد و این فاشیست‌ها همان‌هایی بودند که روح و سبک عملیات دانونتسیو در فیوم در وجود آن‌ها باقی مانده بود. و عملیات فیوم نیز هیچ نبود، مگر ادامهٔ همان قیام مه ۱۹۱۵ که باعث ورود ایتالیا به جنگ شده بود. هنگامی که فاشیست‌ها، پس از کناره‌گیری جولیتی از

۱. Gabriele D'Annunzio (۱۸۶۳-۱۹۳۸م): شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار و سیاستمدار ایتالیایی.



نخست‌وزیری، با اقدامات رعب‌انگیز خود کشور را چنان در ترس و وحشت فروبردند که در تاریخ دولت‌های مدرن اروپایی بی سابقه بود، جولیتی همچنان از پذیرش رهبری دولتی ضدفاشیستی که بتواند نظم را به کشور بازگرداند اجتناب کرد. دلیل خودداری او این بود که باور داشت اصول دموکراتیک ایجاب می‌کند نیروی سیاسی جدیدی نمایندگی مردم را در پارلمان و در دولت به عهده داشته باشد. اما دلیل واقعی او وحشتش از سوسیالیسمی بود که با واقعاً انقلابی بود یا خود را انقلابی نشان می‌داد، سوسیالیسمی که سایه تهدیدآمیزش را بر نخستین سال‌های پس از جنگ افکنده بود و، در صورتی که فاشیسم نیز در این بین متحمل شکستی قطعی می‌شد، امکان داشت آن سوسیالیسم انقلابی مجدداً بسیار نیرومند شود. به همین دلیل، جولیتی حتی پس از «رژه به سوی رم»<sup>۱</sup> نیز در رویکرد سازشکارانه خود به فاشیسم تغییری ایجاد نکرد و فقط زمانی که دیگر کاملاً مشهود و مشخص شده بود که موسولینی اصولاً اهل تن دادن به بنیادی‌ترین اصل لیبرال دموکراسی (اصل مشروعیت‌بخشی به حاکمیت از مجرای تأیید آزادانه مردم تحت حاکمیت) نیست، رسماً در برابر موسولینی موضع‌گیری کرد. اما این موضع‌گیری نیز تسکینی گذرا بود، تنها چند هفته پیش از مرگ خودش در سال ۱۹۲۸.

بنابراین، روشن نیست که در سال ۱۹۱۸ چه تصویری از دموکراسی وجود داشت. ظاهراً، در کانتون‌های (استان‌های) سویس دموکراسی به معنای «حاکمیت مردم» بود. اما شاید بهتر باشد دموکراسی را این‌گونه تعریف کنیم: شکلی از زندگی حکومتی-اجتماعی که در آن نه تنها از رهبری دولت حاکم، بلکه از تمام وضعیت همزیستی موجود می‌توان انتقادِ رادیکال کرد؛ علاوه بر این، این انتقاد ممکن است به تأثیرگذاری به رسمیت شناخته شده‌ای نیز نائل آید. از چنین منظری، «روزهای درخشان» مه ۱۹۱۵ در ایتالیا عملاً گواهی بود بر ماهیت دموکراتیک این حکومت و خودداری جولیتی از سرکوب کردن فاشیسم نوپا با ابزارهای قدرت حکومتی که حاکی از درک دموکراتیک اصیل او بود. و باز هم، از این لحاظ، به ایتالیای سال ۱۹۱۴ می‌توان سطح بالاتری از دموکراسی را نسبت داد تا به

---

۱. به قدرت رسیدن موسولینی.

امپراتوری آلمان، زیرا در آلمان «تهییج افکار عمومی»<sup>۱</sup> مانند آنچه دانونتسیو در ایتالیا به انجام رسانده بود، بدون تردید غیرممکن بود. اما ظاهراً هیچ چیز به اندازه چنین شکلی از زندگی غیربدیهی نیست، هیچ چیز بیش از این شکل زندگی نیازمند توضیح نیست و هیچ چیز بیش از این شکل زندگی آدمی را به تحیر و انمی دارد. در مورد امپراتوری خلفای عرب و پسران آسمان<sup>۲</sup> که اصلاً تعبیر «انتقاد رادیکال» امکان مطرح شدن ندارد. در دوران استبدادهای مطلقه قرن هجدهم اروپا نیز دامنه تأثیرگذاری انتقاد رادیکال بسیار محدود بود. نخست، از دوران انقلاب فرانسه بود که زمینه انتقاد رادیکال مهیا شد، گرچه هم پیشتازان آن انقلاب و هم دشمنان آن به خوبی توانستند نمایان کنند که چگونه می توان انتقاد رادیکال را سرکوب کرد. انتقاد رادیکال تنها در جایی وجود دارد که دریافت‌های متفاوت از زندگی در کنار همدیگر موجودیت خود را حفظ کنند، بدون آنکه مرکز راهبری، یعنی حکومت، با یکی از آن دریافت‌ها یکی شود. دموکراسی در این معنا محصول قرن نوزدهم اروپاست، اما در دوره تاریخی بسیار کهن تری ریشه دارد. با اصطلاحی پیچیده اما دقیق‌تر می توان از «نظام لیبرالی» سخن گفت که با ایدئولوژی لیبرالیسم به هیچ عنوان یکی نیست، اما بدون تأثیر میانجیگرانه آن قادر به حفظ موجودیت خود نخواهد بود. اصطلاح «جامعه تکثرگرا»<sup>۳</sup> بیش از حد صوری است و اجازه نمی‌دهد پویایی اجتماعی و تحرکی که به هر روی با تعبیر «نظام لیبرالی» یا «نظام پارلمانی اروپایی» بیان می‌شود شناخته شود.

نظام لیبرالی نخستین پیش شرط لازم برای فاشیسم است: بدون جولیتی موسولینی هم وجود نخواهد داشت؛ دست‌کم، موسولینی پیروز وجود نخواهد داشت. اما، همان‌گونه که جولیتی در این‌جا نماینده نوعی نظام شناخته می‌شود، موسولینی نیز ممکن نیست پدیده‌ای صرفاً متعلق به حیات سیاسی ایتالیا باشد. پدیده‌هایی که موسولینی علیه آن‌ها زبان به مجادله می‌گشود، شکاف‌های اجتماعی‌ای که او از آن‌ها به نفع خود بهره می‌برد، تجربیاتی که او به آن‌ها استناد

---

1. Agitation

۲. لقب امپراتوران چین.

3. pluralistic

می‌کرد، همه و همه اموری بودند که کمابیش در تمام کشورهای اروپایی در سطحی بالا وجود داشتند. در عمل نیز از سال ۱۹۲۳، مکرراً در مطبوعات خبرهایی منتشر و در مکاتبات دیپلماتیک گزارش‌هایی دیده می‌شد که از تشکیل گروه‌های «فاشیستی» در پاریس یا بروکسل، در بخارست یا ورشو حکایت داشت. درست است که این گروه‌ها بر اساس این گمان که صرفاً تقلیدی کورکورانه از فاشیسم ایتالیا بوده‌اند دست‌کم گرفته می‌شوند و حتی امروز نیز اغلب مایلند این گروه‌ها را با رژیم‌های فاشیستی پیروز مقایسه و در پی آن قدر ناقص معرفی کنند که حتی شایستهٔ صفت «فاشیستی» نیز نباشند، اما با همهٔ این اوصاف مگر خود موسولینی نیز از برخی جنبه‌ها مقلد دانوتسیو نبود؟ مگر خود هیتلر نیز تا سال ۱۹۳۳ در سرتاسر دنیا مقلد موسولینی شناخته نمی‌شد، مگر او را رونوشتی کمرنگ از دوچه<sup>۱</sup> نمی‌پنداشتند؟ با این‌که بجز هیتلر و موسولینی هیچ رهبر فاشیست دیگری با اتکا به خود به قدرت نرسید، باز هم رهبرانی چون کادرنانو و دُگرل خود را تا آستانهٔ تسخیر قدرت رساندند. در این کتاب، بیشتر در مورد جنبش‌های فاشیستی بحث می‌شود و فقط به شمه‌ای از رژیم‌های فاشیستی اشاره خواهد شد. اگر نظام لیبرالی نخستین پیش شرط فاشیسم بوده و اگر این نظام در هر یک از کشورهای اروپایی شکل و شمایل متفاوتی داشته است، پس حتی تصویر گروهی کوچک نیز ممکن است برای روشن کردن ابعاد مختلف جنبشی بزرگ یا یک رژیم سودمند واقع شود و گونه‌گونی حاصل از آن نیز هم‌زمان ممکن است تصحیحی باشد بر مفهوم مداری بیش از حد خشک. از همین روی، در ابتدا آن جنبش‌هایی فاشیستی نامیده می‌شوند که خود را، چه از حیث کردار سیاسی<sup>۲</sup> و چه از حیث ایدئولوژی، به صراحت به الگوی فاشیسم ایتالیا و، پس از آن، به الگوی ناسیونال سوسیالیسم آلمان ارجاع می‌دادند. تلقی آن‌ها از خویش ممکن است در مواردی بر نوعی اشتباه مبتنی بوده باشد؛ با وجود این، در ابتدا همین فهم آن‌ها از خویش در حکم ساده‌ترین نشانه است برای شناساییشان.

با این‌که جنبش‌های فاشیستی تنها در زمینهٔ نظام لیبرالی می‌توانند به وجود

---

۱. در ایتالیایی، به معنای رهبر یا پیشوا، لقب موسولینی.

آیند، این‌گونه نیست که خود آن‌ها ظهور اصیل همان اعتراض رادیکالی باشند که در این زمینه امکان‌پذیر است؛ این جنبش‌های فاشیستی، از قضا، همیشه خود را پاسخی می‌دانند به آن اعتراض رادیکال و، در مراحل آغازین تکوین خود، اغلب در مقابل حمله‌ای که حکومت در برابر آن بی‌پناه به نظر می‌رسد به دفاع از نظام لیبرال پرداخته‌اند. بدون بولشویسم فاشیسمی هم وجود ندارد. اما این دلیل نمی‌شود که فاشیسم نوعی آنتی‌بولشویسم محض باشد. شاخصه هر فاشیسم غالباً این است که نشئت‌گیری بولشویسم از مارکسیسم را (در این نشئت‌گیری تردیدی نیست، گرچه میزان آن مورد اختلاف است) بی‌هیچ کم و کاستی ناگزیر می‌پندارد و به همین دلیل فاشیسم همواره پیش از هر چیز می‌خواهد که نوعی آنتی‌مارکسیسم باشد. در حالی که همیشه برخی گروه‌های راست افراطی با بولشویسم رابطه‌ای دوستانه داشتند و حتی دیالکتیک مارکسیستی برایشان الهام‌بخش بود، هیچ‌گاه خود را به موسولینی و هیتلر منسوب نمی‌کردند و، در نتیجه، باید آن‌ها را زیر مفهومی غیر از فاشیسم جای داد.

مبارزه‌طلبی با نظام‌های لیبرالی در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ از سوی بولشویسم، که در روسیه به پیروزی رسیده بود و خود را در قالب بین‌الملل کمونیستی (کمینترن) به صورت حزبی جهانی سازماندهی می‌کرد، رویداد پایه‌ای تاریخ اروپا در دوران میان دو جنگ جهانی است. اما این رویداد به هیچ‌عنوان یگانه رویداد یا رویداد کانونی آن دوران نبود. در کشورهای مهم اروپا تلاش برای انقلاب کمونیستی پیش از آن‌که به‌درستی پا بگیرد، به شکست منتهی شده بود. اما این تلاش در جاهایی که تأثیر عمیق‌تری از خود بر جای گذاشته بود مجال می‌داد که در واکنش به آن جنبشی نوظهور، یعنی فاشیسم، در برابر آن شکل گیرد. تلاش‌های انقلابی در حکومت‌هایی که اتفاقاً کمترین آسیب ممکن را از آن متحمل شده بودند باعث می‌شد احساس هم‌مدلی گسترده‌ای به مقاومت ضدانقلابی، که از ژرفای جامعه نیرو می‌گرفت و به نظر می‌رسید حکومت را نجات داده است، شکل بگیرد. اگر این هم‌مدلی و هواداری وجود نمی‌داشت، بعید بود که حزب فاشیست ایتالیا بتواند بحران قتل مائوتوتی را از سر بگذراند و بعید بود کسی سخنرانی‌های هیتلر را در مورد اعتقاد راسخ او به صلح باور کند. با وجود این، گسترش گونه فاشیستی در ابتدا همانند گسترش گونه بولشویکی متوقف شد. در فاصله سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۰، در اروپا در مورد

فاشیسم سخن چندان‌ی بر سر زبان‌ها نبود. این سال‌ها دوران باشکوه جامعهٔ ملل<sup>۱</sup> بود و دوران مذاکراتی که اروپا و آلمان را از تبعات جنگ تا حدود زیادی می‌رهانید. به هر حال، در آن دوران این‌که سفیر ایتالیا در صوفیه خود شخصاً در رأس یک گروه رژه متعلق به «ژدنا زاشتیتا»<sup>۲</sup> قرار می‌گرفت<sup>(۲)</sup> هنوز مضحک به نظر می‌رسید - خود موسولینی هم فاشیسم را یک «کالای صادراتی» معرفی نکرده بود. اما سال ۱۹۳۰ نقطهٔ عطفی را در بر دارد و به قدرت رسیدن هیتلر را می‌توان به شکسته شدن سد تشبیه کرد. از آن پس، در هر یک از کشورهای اروپا، گروه‌های سیاسی کمابیش نیرومندی سر برمی‌آوردند که خواستار «اقدام قاطعانه» بر اساس الگوی موسولینی و هیتلر بودند - البته گاهی نیز این رویکرد جنبهٔ آلمان‌دوستانه نداشت. اما گرایش‌های مخالف آن‌ها نیز تغییر می‌کردند و نیرومند می‌شدند. مقاومت دولفوس<sup>۳</sup> به بنش<sup>۴</sup> شهامت بخشید و واژهٔ «آنتی فاشیسم»، که از سال ۱۹۲۳ در خارج از ایتالیا و خارج از محافل ایتالیایی‌های مهاجر در کل مترادف «کمونیسم» بود، به واقعیتی فراگیر بدل شد، واقعیتی که مدتی در فرانسه و اسپانیا موفقیت‌هایی کسب کرد. حتی سیاست بین‌المللی نیز زیر سایهٔ فاشیسم و آنتی فاشیسم قرار گرفت، هر چقدر هم که محافظه‌کاران انگلیسی با تمام توان تلاش می‌کردند خود را از این گرداب بیرون نگاه دارند. آرایش سیاسی‌ای که جنگ جهانی دوم در چهارچوب آن آغاز شد، توأمان، هم

۱. جامعهٔ ملل (آلمانی: Völkerbund، انگلیسی: League of Nations، فرانسوی: Société des Nations): در معاهدهٔ ورسای سی‌ودو کشور پیروز به همراه سیزده کشور بی‌طرف به جامعهٔ ملل پیوستند (مقر در ژنو). آمریکا از پیوستن به جامعهٔ ملل امتناع ورزید که این امر به اعتبار این نهاد بسیار آسیب زد. اعضای دائمی شورای جامعهٔ ملل بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و ژاپن و بعدها آلمان و اتحاد جماهیر شوروی (عضویت ۱۹۳۴، اخراج از جامعهٔ ملل ۱۹۴۰) بودند. نه عضو موقت شورا برای دوره‌ای سه‌ساله از سوی مجمع عمومی انتخاب می‌شدند. راست‌ها و کمونیست‌ها با عضویت آلمان در جامعهٔ ملل به شدت مخالف بودند: هلد، نخست‌وزیر راست‌گرای ایالت بایرن، گفته بود: «جامعهٔ ملل ابزاری است برای تجاوز به حقوق آلمان و به عدالت.»
۲. Rodna Saschita (گارد میهنی): سازمان فاشیستی بلغار.
۳. Engelbert Dollfuß (۱۸۹۲-۱۹۳۴ م): صدراعظم اتریش که در کودتای نازی‌های اتریش به قتل رسید.
۴. Eduard Beneš (۱۸۸۴-۱۹۴۸ م): سیاستمدار چک. بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۵ وزیر امور خارجه و ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ رئیس‌جمهور بود. او و مازاریک در سال ۱۹۱۶ «شورای ملی چکسلواک» را تشکیل داده بودند.

تکرار همان جبهه‌گیری‌های معمول در عرصه سیاست داخلی بود و هم تغییر آن؛ پیروزی‌های هیتلر راه را برای به قدرت رسیدن شماری از جنبش‌های فاشیستی کوچک‌تر هموار می‌ساخت؛ جنگ با اتحاد جماهیر شوروی و همچنین هجمه برای نابودی یهودیان از برخی جنبه‌ها کار مشترک فاشیست‌های اروپا بود و، سرانجام، شکست هیتلر به معنای افول تمام رژیم‌های فاشیستی و بیشتر جنبش‌های فاشیستی اروپا بود (در مورد اسپانیا بنگرید به صفحه ۴۳۷).

از این منظر، در بخش نخست، ابتدا باید مختصات تاریخی این دوران را ترسیم کنیم، البته با لحاظ کردن این نکته که به هیچ عنوان قصد نداریم تمام رویدادها را بررسی کنیم، بلکه ویژگی‌های اساسی این دوران را به تدریج بررسی خواهیم کرد، به ترتیبی که تصویر به‌دست آمده در مجموع بتواند جنبه شاخص این دوران را ترسیم کند.

این‌جا امکان آن وجود ندارد که به طور دقیق‌تر به بنیادی‌ترین پیش‌شرط فاشیسم، یعنی نظام لیبرالی، بپردازیم. تنها به ذکر همین نکته بسنده می‌کنیم که پیشینه این نظام همان‌گونه که اوتو هینتسه<sup>۱</sup> نشان داده است، به اعماق تاریخ قرون وسطی بازمی‌گردد. به طریق مشابه، مارکسیسم را نیز در این مقال نمی‌توان به طور مبسوط بررسی کرد. تنها می‌توان به طور تیزمانند محتوای عقیده مارکسیستی را در این فرمول صورت‌بندی کرد: پرولتاریا در مقام بخش اصلی جامعه کاپیتالیستی، بخشی که یگانه نیروی مولد و بنابراین همگن و در عین حال در مسیر فلاکت روزافزون است، الزاماً به سوی انقلاب سیر می‌کند، انقلابی که باید به جامعه بدون طبقه بشر به وحدت رسیده منجر شود.

اما جنگ نیز باید به منزله عامل اصلی فاشیسم در فصلی مجزا بررسی شود؛ البته به روند کامل آن نمی‌پردازیم، بلکه به رویکردهای روحی خاص و استعداد‌های اجتماعی برآمده از آن بذل نظر می‌کنیم. انقلاب بولشویکی نیز نباید از نظر دور بماند: تکامل فاشیسم در میانه یک کل فراگیر در جریان بود، یک کل فراگیر متشکل از مقدمات و واکنش‌ها، و تصویرنگاری واقعی آن نیز، دست‌کم در حد اشاراتی، باید همواره در درون این کل جای داده شود. این تصویرنگاری پیش‌شرطی است برای آن‌که در بخش دوم کتاب بتوانیم جنبش‌های فاشیستی را تک‌به‌تک و هر یک را در چهارچوب ملی خود شرح دهیم.

۱. Otto Hintze (وفات ۱۹۴۰ م): تاریخ‌نگار آلمانی.